

مارک تواین

ماجراهای

# تام سایر

ترجمه:

محمد صادق جابری فرد



متن: کارلوس ای. کورنچو

کار هنری: چیکوی دلا فونته

متن: کارلوس ای. کورنِجو

کار هنری: چیکوی دِلا فونته

مترجم: محمد صادق جابری فرد



کتاب داستان مصور

# ماجراهای تام سائر

مارک تواین





# ماجراهای تام سایر



خاله «پالی» فقط برای داشتن ظاهر مشخص عینک می‌زده... برای دیدن باید آن را کنار می‌زده...



اوه واقعا! پس اون ماده چسبناک دور دهانت چیه؟

چسب... چسبناک... چسبناک؟



بیخشید که مزاحم وقت خوراکتان می‌شوم!

... من؟! من که چیزی نمی‌خورم!



رفته تو اتاق خوراکی‌ها! باید می‌فهمیدم!





؟



اونجا را ببین!  
پشت سرت!

حالا بهت  
می فهماتم...



باید محکمتر جلویش بایستم، اما مردونم  
ته قلبش بچه  
خوبیه...!

ای شیطون!  
دوباره بهم رو  
دست زد!



من رفتم! بیشتر  
از اینکه ترسو  
باشم، زرنگم!



یک شنای عالی تو رودخانه  
می سی سی پی! حیف چنین  
روزهایی نیست که توی  
مدرسه بگذره!





چه ماهیگیری خوبی بود. اما خیلی اونجام موندم!



آه!



خاله هیچ وقت نمیفهمه که...



فقط خوبه که میتونم از این درخت بالا برم!

ناراحت نباش! امروز از تنبیه فرار کردی، به جایش فردا باید دوباره نرده ها را رنگ بزنی!

حقه ی من هم بد نبود تام، آره؟



عجب رقابت زیرکانه ای!

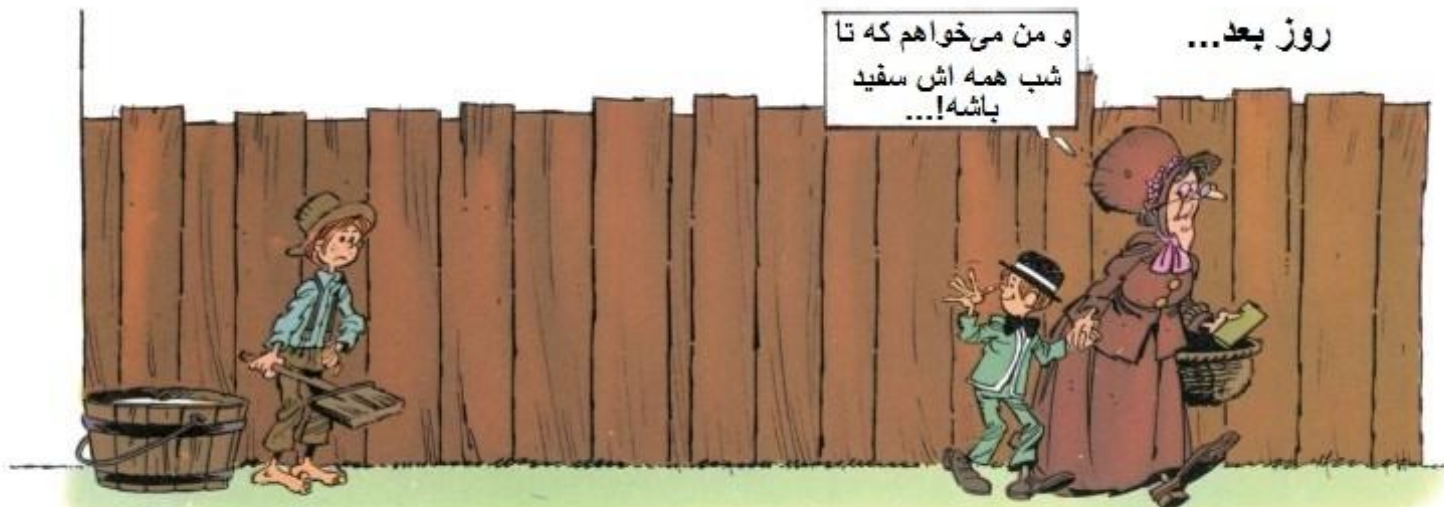
خاله .. می تونم توضیح بدهم...





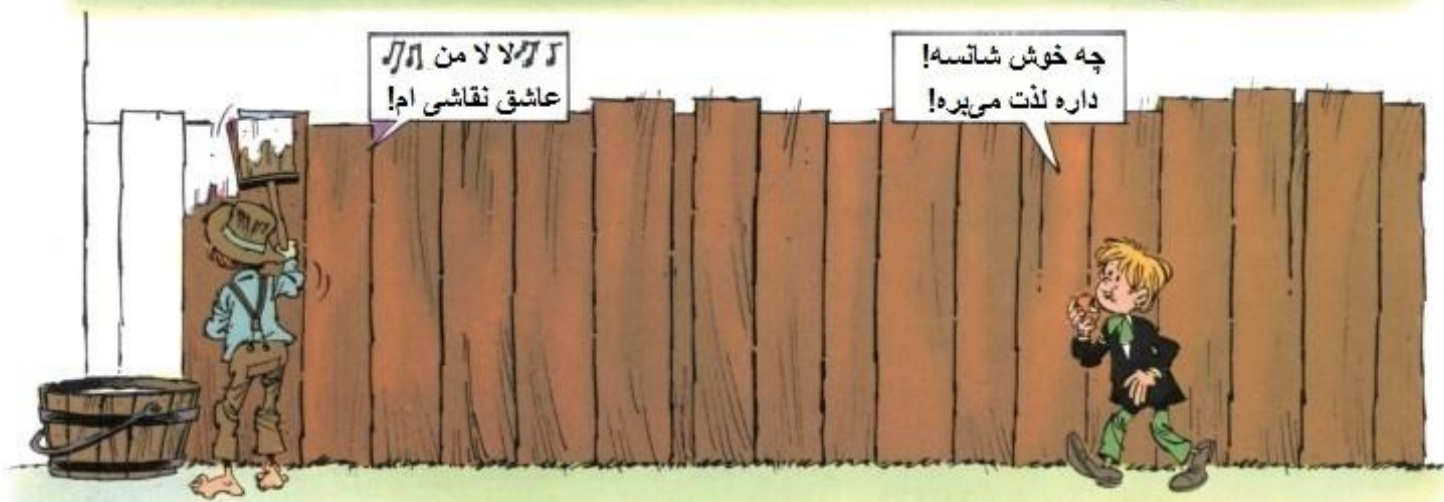
روز بعد...

و من می‌خواهم که تا  
شب همه اش سفید  
باشه!...



چه خوش شانسه!  
داره لذت می‌بره!

آه آه لا من آه  
عاشق نقاشی ام!



ببین چقدر از  
کار مونده!

من هم کمک بکنم؟

سببم را بهت  
می‌دهم!



اگه بگذاری کمک کنم،  
تیرکمانم را می‌دهم!

هنوز می‌تونی ادامه  
بدهی، دوست داری!





رنگ می‌زنی «جو»؟  
زیاد خرج نداره...



هی! منم می‌خوام  
نقاشی کنم!

ببینیم کار کی بهتره!



چقدر بد شد!

متاسفم!... هیچ  
کاری نمونه!



چه آدم ضد حایه!

بفرمایید! نرده دیگری  
ندارید که رنگ بزنم؟





تام آن روز صبح، خودش را مثل باد رها حس می‌کرد...



به نظر امروز شهر پر از غریبه هاست!



حالا احساس بهتری نداری، تام؟ تمام کار را انجام دادی!

اوه بله... خاله جان...



بهبش دست بزنی تا نشونت بدم!

کلاهش را نگاه!



از اون غریبه‌هایی که جواب آدم را نمی‌دهند!

اسمت چیه؟

خب برام مهم نیست!

فقط کنجاوم، همین!

چیکار داری؟



حالا می‌بینیم!

خودم حسابت را می‌رسم!

تق

توق



اگر اینطور ادامه بدی می‌رم برادر بزرگترم را خبر می‌کنم!

داداش بزرگترم من این هوا قد داره!

... و طرف مقابلش هم برادر بزرگتری نداشت!

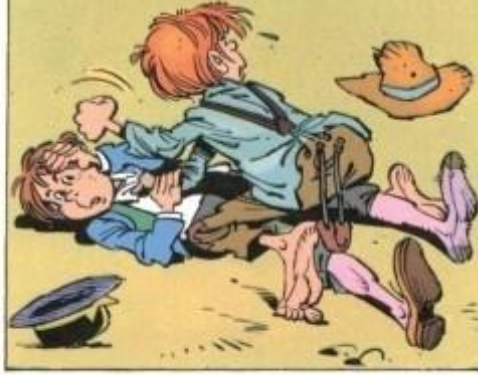
البته برادر بزرگتر تام یک شخص خیالی بود...



هی! یک دختر جدید هم  
اینجاست؛ چقدر هم دختر  
خوبی به نظر میاد!...

حالا می‌خوام  
تکه تکه ات بکنم!

این رو بگیر و  
این یکی رو!  
این مشت  
را بخور!



«یکی»...  
بیا تو!

اوه! یک گل از دست  
اون دختر افتاد!...

این بار را می‌گذارم بری...  
راه بیفت برو ببینم!  
باید نشون بدهم که چه  
آدم خوب و زرنگی  
هستم!

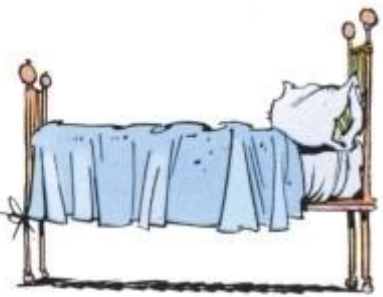
حتی قبل از اینکه گل زمین را لمس کند...

بیا ببینم، گل قشنگ!

این گل یادگاری خوبیه...  
نگهش می‌دارم...











آره منم: «هاکلبرفین»! من از یک ماموریت خطرناک برگشتم...

صبر کن پیام بالا!



هی تو گاوچران!

ها!

ها!

«هاک»! دوست من...



من یک گریه مرده پیدا کردم، می‌تونم زنگیل‌هایم را باهاش پاک کنم!

از چی حرف می‌زنی؟



این یک رسم قدیمیه برای خلاص شدن از دست زنگیله، و به کمک نیاز دارم!



ما در قبرستان ملاقات می‌کنیم!

قبر... قبر...ستان در نیمه... شب!

قورت!



تو کمک می‌کنی؟

چطوری! امشب نیمه شب!

وقت مورد علاقه من، ساعت سحرآمیز!





باید طبق تشریفات رسمی این کار را بکنیم! الان میگم چجوریه!

میگیم، شیطان به دنبال مرده، گریه، به دنبال شیطان...



زگیل‌ها به دنبال گریه و برو به سوی شیطان!...

خلاصه رسمش اینجوریه!



منم این دندان را بهت میدهم، تازه دندانم را کشیدم...

دندان عقله؟



تو پسر پر دل و جراتی هستی! منم بهت این عنکبوت را هدیه میدهم!...



باشه؟ هنوز موافقی که بیایی!

... باشه میام...



اینطوری بدون دندان از کنار دهاتم سوت می‌زنم! تا امشب!

امشب می‌بینمت!







آن شب صدای دو تا گربه ی عجیب و غریب در قبرستان پیچید...



خب این کار را کنار قبر «هاس ویلیامز» انجام می‌دهیم!

... آقای ویلیامز!



میو

میو... هی!



وقتشه! حس می‌کنی ارواح این اطرافند؟

آواز می‌خوندند! ...



اون ارزش گفتن کلمه «آقا» را نداره... آقا بگیریم بهتره!



خفه شو احمق... ممکنه کسی بشنوه...

سنگ قبر

«زیر نور ماه...»



... یک نور اونجاست!



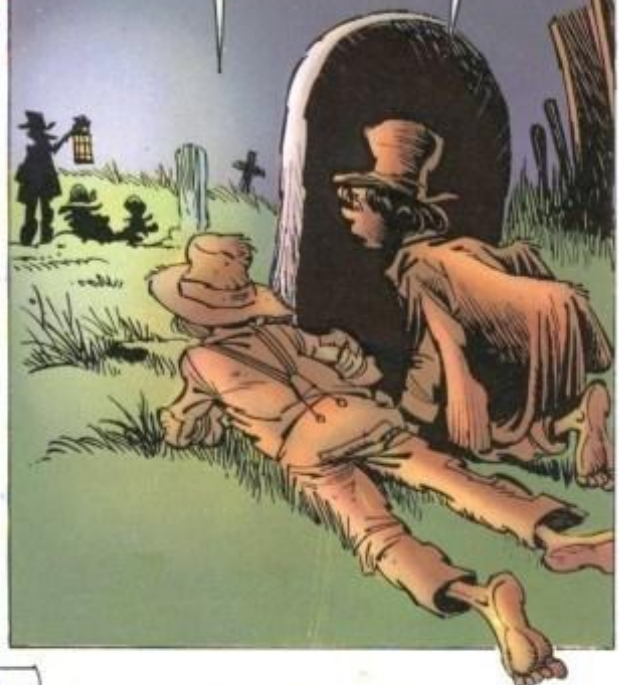


من که بهت پول دادم!  
 نه مثل این که تو نمی فهمی...  
 ... دوست عزیزم...

من دو برابر مقدار توافق می خواهم دکتر! چون قبلا بد جوری با من رفتار کردی...



سه نفرند، «پاتر» پیرمرد مست، «جو» سرخیوست و دکتر «رابینسون» دارند یک جسد می دزدند...  
 حتما دکتر می خواد رویش تمرین پزشکی بکنه!



چی... هان... روی... زمین  
 چاقویت را بده من! من ازت نمی ترسم!



زود باش!



بگیر ببینم!

لگدا!



بیا بگیرش... جو...!!

تق!

چاقو از دست «ماف پاتر» افتاد کنار پای جو، که به سرعت آن را برداشت...





صدای آواز جغدی به گوش می‌رسید...

نور ماه با بی تفاوتی صحنه این نبرد تن به تن را روشن می‌ساخت... و دو پسر بچه وحشت کرده بودند...



ممم... این علامت بدیه...



خودت خواستی، دکتر! خودت!



صدای ناله آنها نگذاشت متوجه فرار بچه‌ها بشوند...

تام بیا فوراً در برویم!



خدایا من را ببخش!



بلند شو، ببین چیکار کردی! چی می‌گی؟ تو دکتر را کشتی، تو...



تام و هاگ تا جایی که می‌توانستند دویدند...



دو پسر سوگند شدید خوردند که به قیمت جانشان چیزی نگویند...

قسم خونین می‌خورم! دیدیم به کسی نگیم! قسم بخور چیزی را که



اکنون یک انسان دیگر در قبرستان ساکن شده بود... که کنار او چاقویی به چشم می‌خورد...





صبح روز بعد...

دکتر بیچاره! مرگ در این جوانی، برای آدمی خوش آتیه!

اونجا را ببین!  
چاقوی ماف پاتر!



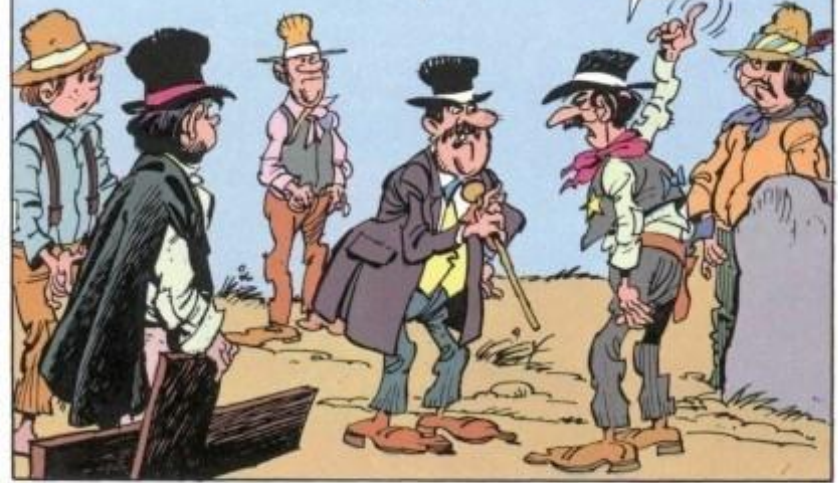
چطور جرأت  
می‌کنه بیاد اینجا!  
اون اونجاست!

!؟



واقعا ماف داشت  
خودش را  
می‌شست؟! ... این  
خیلی مشکوکه!!

ماف؟! می‌گم چرا  
او را دیدم که داشت در رودخانه  
شنا می‌کرد... حتما می‌خواسته  
خون را بشوید!



من با چشمان خودم دیدم  
که ماف دکتر را به قتل  
رساند!

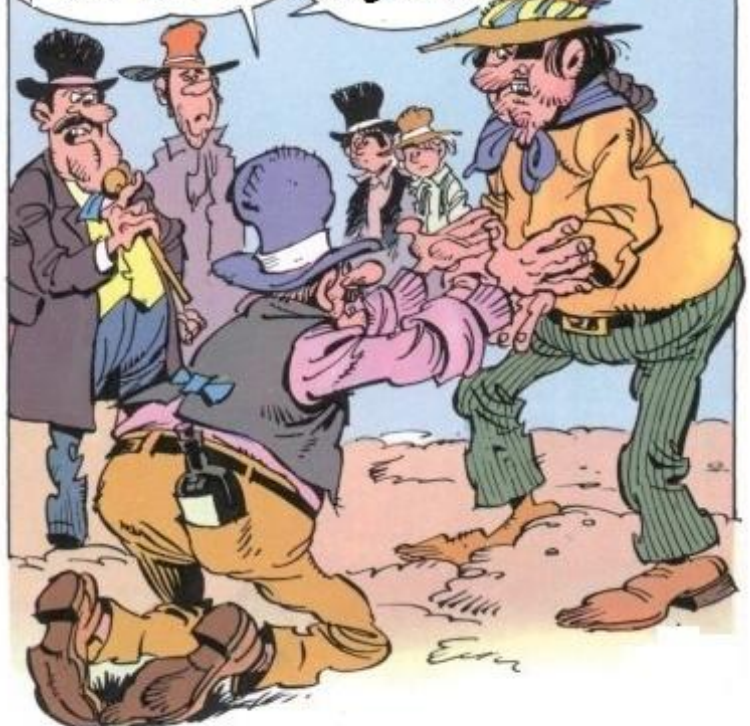


متاسفم! ... مجبورم هر  
چیز رخ داده بگم! ...



من نکشتمش! کار من  
نیبود! جو بهشون بگو!

تقریبا داره  
اعتراف می‌کنه!





... اما چنین چیزی رخ نداد...

دوستان ما فکر کردند وقتی جو چنین دروغ وحشتناکی می‌گوید، حتما غضب الهی یک صاعقه آسمانی به او می‌زند...

به من رحم کنید!  
من مست بودم، چیزی  
به یادم نمیاد!

جو چه دروغگوی  
کثیفی است!



چیکار می‌تونم  
بکنم؟

دنایای بیرحم. زندگی  
هیچ خوشی برام نداره!  
بدتر اینکه که یکی هم مریض  
شده و فعلا دیگه مدرسه نمیاد!

ما چیکار می‌تونیم  
بکنیم؟ قسم خوردیم که  
هیچ حرفی نزنیم!



بیا اینجا!  
این شربت برایت  
خوبه!

نه!



آاه...

بفرمایید  
خاله جان!

زبات را ببینم... هوم...  
«سید»، شیشه دارو  
را برایم بیاور!



اوه! مرد جوان، قیافه اش  
را ببین!...







این قضیه مشکوکه!...

همه را تا قطره آخر تمام کردم!



ممنونم خاله جان!

آفرین پسر خوب، تام!

من حالا دیگه یک پسر بزرگم. بگذارید خودم میرم تو حمام می‌خورم!

اما در واقع...



میوووو



دیگه نمی‌تونم توی این دهکده بمونم! می‌روم به دریا و یک دزد دریایی می‌شوم!



مگه شما شربت را ندادید به خودم!

شربت را به خورد گریه دادی شیطان!

گریه رازد داغون کرد!





تا کی می‌خواهی  
با این بی عدالتی‌ها  
کنار بیایی؟

عمه ام من را از خانه  
بیرون انداخته چون یک  
لیوان شکستم!

مثل من باش، می‌خواهم یک دزد  
دریایی بشوم! رودخانه‌ها و دریاها  
قلمرو من خواهد شد. دنیا از شنیدن  
نامم به لرزه می‌افتد...

وای! تام.

سومین نفر هم هاکنبرفین بود، او حتی از دو نفر دیگر هم آماده‌تر بود.  
چون هیچ خانواده‌ای نداشت...



پیش به  
سوی جنو!

تام چیزی از اصطلاحات دریانوردی  
نمردانست، اما فکر کرد که طرز  
گفتارش شبیه دریانوردان است...



دیگه تام بودن کافیه! از این به  
بعد من «وحشت دریاها» نام دارم!...  
تو هم با من می‌آیی؟

البته که میام! اسم  
منم هست «انتقامجوی  
هولناک»!





... اینجا فقط پر  
از گِل هستش!  
کاپیتان  
«وحشت»



پیپ تون  
کاپیتان!  
ممنونم کارگر عرشه!  
اوضاع مشکوکه...  
شاید کسی توی جزیره  
باشه...



یک جزیره می بینم!...  
کاپیتان  
«وحشت دریاها»!  
برو به سمتش،  
«دستان آلوده»!



اوه!  
نه!  
نگاه کنید!  
قایق مان!...



به جای خندیدن من را از  
این حمام گل بیرون بکشید.  
شما دلقکها!



... جزیره ی گل آلود  
می نامم!



به نظر می رسه که ما مجبوریم  
توی این جزیره اقامتی داشته  
باشیم. من اینجا را ...







او نمی‌توانست تا روز بعد برای رفتن از جزیره صبر کند...



تمام روز بدون توقف راه پیمود...



بالاخره! رسیدم به خانه خاله پالی!



نا امید نشویم! اما یکشنبه مراسمی برای شادی روحش برگزار می‌شه!



هیچ وقت فکر نمی‌کردم که این قدر دوستم داشته باشند!



اگر اتفاقی برایش افتاده باشه، خودم را نمی‌بخشتم!

امیدوارم تام چیزیش نشده باشه! همینطور! هم «جف» هم

واقعا ناراحتشان کرده ام!



یه اون مراسم می‌روم!







... افسوس! موضوع این مراسم متناسب با علتی است که ما را دور هم گرد آورده، تا به خاطر آوریم...



موضوع صحبت در مورد «مرگ و قیامت» است!



چقدر فشننگ صحبت می‌کنه!...

... اوقاتی که مصیبتی پیش میاید...



کاش که تام هم اینجا بود!

اینطوری صحبت نکن، دلم می‌شکنه!...



این یک معجزه است!

تام!

خاله!



نگاه کنید! یک روح!





و هاگ؟ هیچ کس به او توجه نمی‌کنه!



من دیگه نمی‌میرم!

پسر بیچاره‌ی من!



این یک روز بزرگ برای دهکده ماست!



از امروز، من از تو مراقبت می‌کنم!

اما روز بزرگ واقعی، روز بعد بود...



هاگ آن روز خفش تنگ بود...

خوبه که خاتم «داگلاس» سرپرستی ام را قبول کرده، اما به من مثل یک دلک لباس پوشانده... نه!



شما چطور زنده موندید؟

تام، به ما بگو چه اتفاقی افتاد!





معلم فوراً متوجه صفحه پاره کتابش شد...

همان وقت با آمدن بچه ها کلاس پر از سر و صدا شد...



















من از اون بچه انتقام می گیرم!

انتقام می گیرم... آه!

شیطان!

میوووووو

چه رویای عجیبی! اون گریه از کجا اومد؟

!?

خر و پف



می خواهیم بریم توی آن خانه ترسناک دنبال گنج بگردیم!

این وقت شب؟



تاپ! میوو!

بیدار شو! از پس ادای گریه در آوردم خسته شدم!

آه! تویی...





منظورت چیه؟

زیر نور ماه  
کامل بهتر می‌شود  
دید!



حتما داری  
شوخی می‌کنی!



بیا بفهمیم!

باید مراقب باشیم!



به نظرم کسی  
انجا سکونت داره!



چرا این در  
بسته است؟

بیا از راه سقف  
وارد بشویم!





اینجا بهترین مکان برای مخفی کردن چیزهاست. هیچ کس اینجا را نمی‌بیند!

من مطمئنم که اینجا پر از گنجه!



اونها دارند چیکار می‌کنند؟ دنبال گنج می‌گردند؟

ترق!



آن تخته های کف را بلند کن!



شاید افراد دیگری هم باشند!

تیق

هیس! یکی اون بالاست!



ما امشب نمی‌تونیم از اینجا برویم مگر اینکه با اون روبرو بشیم!...

این پاداش ماست که اینقدر خوب هستیم!

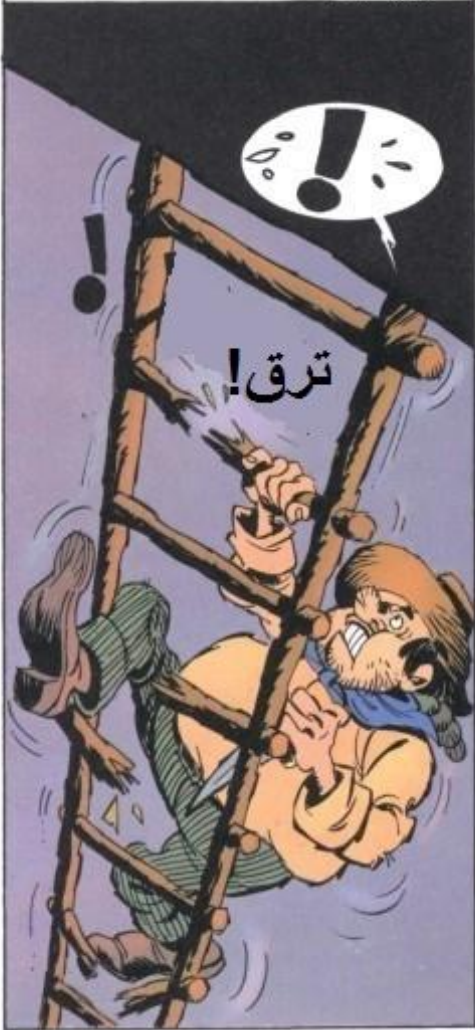


نگاه کن! اینجا واقعا گنج پنهان شده!...

جو قاتل!



اما چوبهای پوسیده ی نردبان تحمل وزن جو را نداشت!...



... و اول از همه از شر اون تام سایر بیچاره!

چه شاتسی! یک دفعه هم که گنج پیدا کردیم، وضعیت این طوری شد!



از اون وقتی که تام باعث شد فراری شوم، قسم خوردم از آدمهای مزاحم خلاص بشوم!



چی شد؟ کی من را زد؟



فکر کنم باید مدتی مخفی بشویم!...



بله! موافقم!

انتقام را فراموش کن و کمک کن اینها را برداریم!



کافیه! با این همه صدا الان کل دهکده از خواب بیدار می شوند! بیا اینها را جای دیگری مخفی کنیم!

می خوام ببینم کی اونجاست!



تام از زیر تختش بیرون نمی‌آید!...



... پاییز آمد... فرصتی برای گردش دست جمعی در طبیعت...

روزهای بعد واقعا کسالت آور بود، خاک از آلودگی خارج نمی‌شد...



«امروز آزاد و شادم. و ما به طبیعت می‌رویم تا بگردیم و شاد باشیم...»



خب پس زود باش!

نه! صبر کنید من هم پیام!



اونها دارند به گردش دست جمعی می‌روند! یعنی باید من امروز را از دست بدهم، فقط چون یک ابله دنبالم می‌گرده؟



بدو تام! زود باش!

هی! ادامه بده! من کل هفته را زیر یک تخت دراز کشیده بودم!











هنگام غروب، یک گروه  
برای جستجوی آنها  
تشکیل شد...



پس برویم  
پیدایشان کنیم!

آنها رفتند و توی  
غار گم شده اند!



وای... وای...



تا وقتی که نور  
هست، شانس پیدا  
شدن داریم!

فین فین!



نگران نباش بکی!  
اونها نور را می بینند!

فین فین...



یعنی این دوست  
من تام هستش!

آاه!



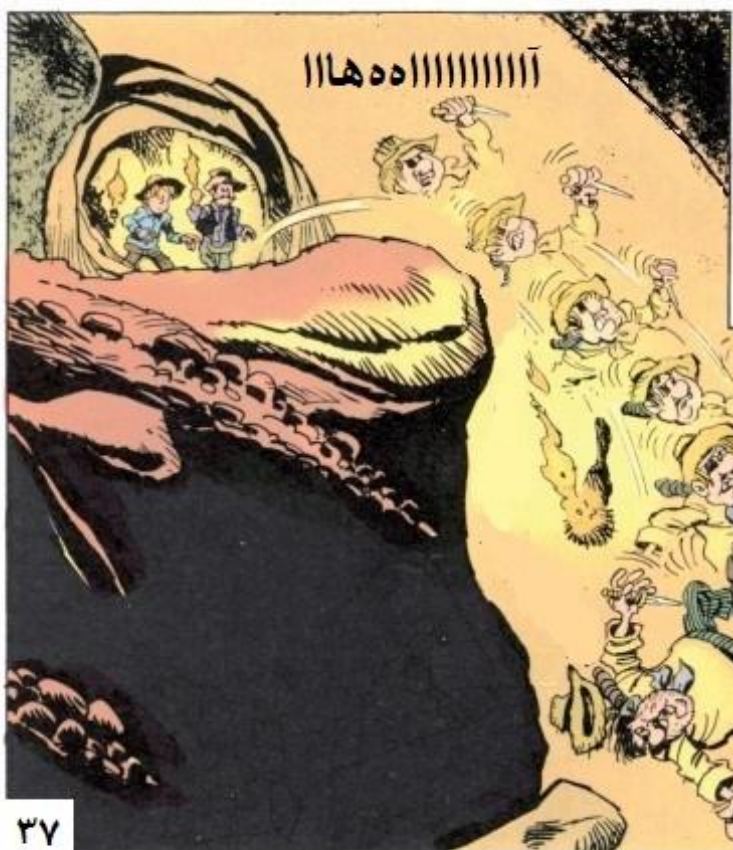
هی! ما  
اینجا بیم!



یک نور...  
نجات یافتیم!

خدا را شکر!







و بیرون در  
هوای آزاد...

بالاخره! هوا!

دیگه همه چیز  
تمومش شده!

من دیگه به این  
غار وارد  
نمی‌شوم!

هیچکی واردش  
نمی‌شه، درش را  
مسدود می‌کنیم!



همه از دیدن دوباره بچه‌ها خوشحال بودند...

می‌خواستم یک  
چیزی بگم هاگ!

بچه...

چی؟! تو می‌خواهی  
برگردی به اون غار!



باور نکردنیه! اینجا از  
رودخانه قابل مشاهده  
نیست!

نگاه کن! جو از  
اینجا وارد غار شد!







با این طناب!

اینجا ارتفاع داره!  
چطور برویم پایین؟



من مطمئنم که جو  
گنجش را داخل این  
غار مخفی کرده!



اوه!



باور کردنی نیست!..

گنج جو...  
اووه...

من این همه پول  
را یکجا ندیده بودم!



مواظب باش!

نگران نباش!





به این هم فکر کردم!

اما... مجبوریم کفش بپوشیم، شیک باشیم، کراوات بزنیم... من این کارها را دوست ندارم!

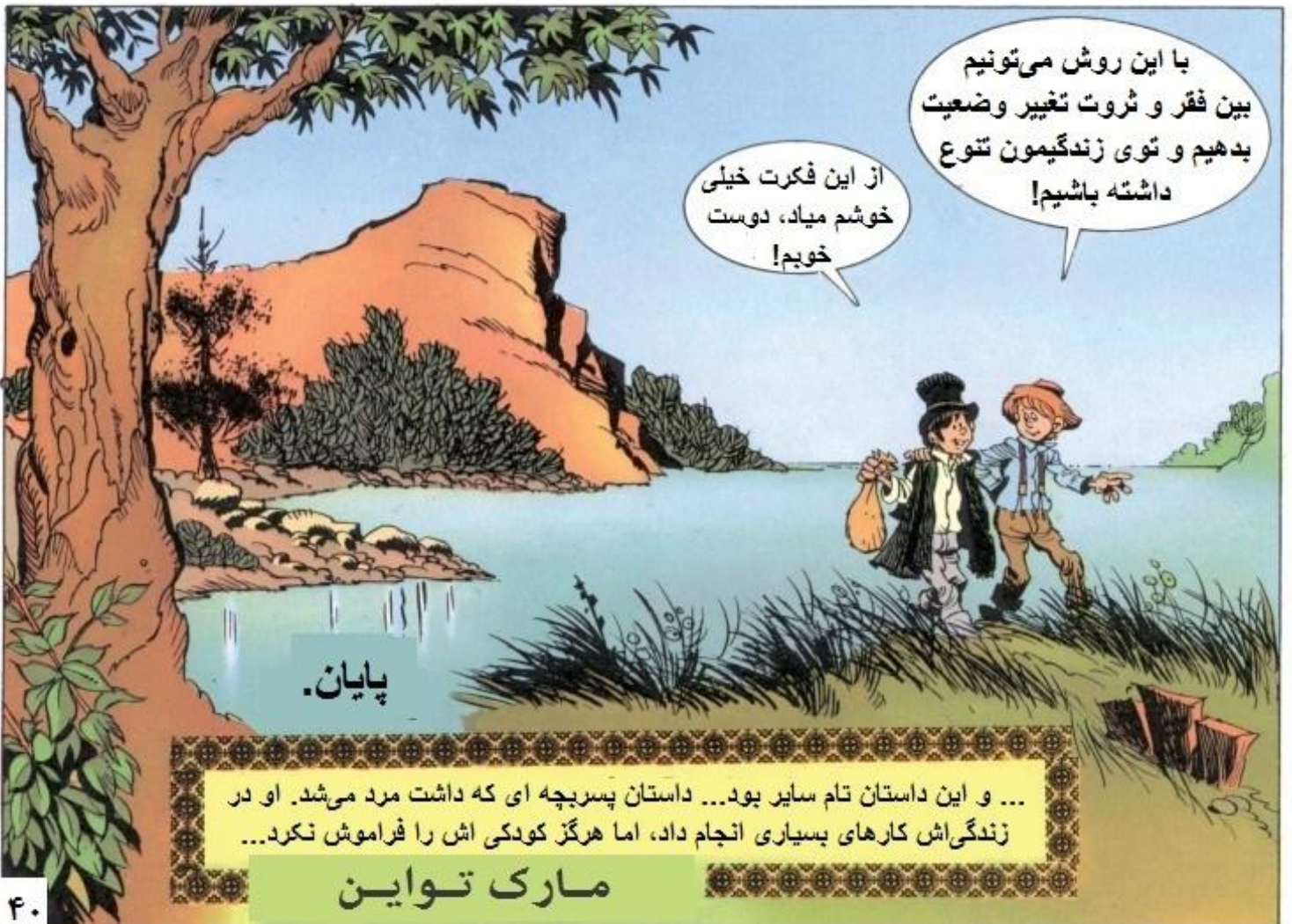


فقط یک کم ازش برمی داریم! وقتی خرج شد، یک مدت فقیر می مونیم، بعد دوباره می آییم اینجا!...



ما همه عمرمان هم نمی تونیم این پول را خرج کنیم!...

... لااقل صد سال با اینها عمر می کنیم!



با این روش می تونیم بین فقر و ثروت تغییر وضعیت بدهیم و نوبت زندگیمون تنوع داشته باشیم!

از این فکرت خیلی خوشم میاد، دوست خوبم!

پایان.

... و این داستان تام سایر بود... داستان پسر بچه ای که داشت مرد می شد. او در زندگی اش کارهای بسیاری انجام داد، اما هرگز کودکی اش را فراموش نکرد...

مارک تواین





داستانهای مصور دیگر از این مترجم - دانلود رایگان

شیر شاه

پینوکیو

الیور توئیست

